



ث و لثه

ث اثاثه اش را جمع کرد. از لثه پرید بیرون تا برود.
 مسواک دنبالش دوید و گفت: «نه، نه! لثه بدون تو، له می شود.»
ث گفت: «نمی توانم بمانم. این لثه کثیف است. بو می دهد.»
 مسواک آه کشید و گفت: «راست می گویی! کثیف است. با من هم
 قهر است. نمی گذارد تمیزش کنم. ولی می دانم که یک روز پشیمان
 می شود. می آید و به دسته و برس من می افتد.»
 لثه به خاطر مسواک قبول کرد. سر جایش برگشت.
 چند روز بعد، لثه باد کرد. مریض شد. آه و ناله اش از درد بلند شد.
 داد زد: «آی... کجایی مسواک جان؟ بیا. بیا و مرا تمیز کن! قول
 می دهم از این به بعد، لثه ی خوب و تمیزی باشم.»
 مسواک به **ث** نگاه کرد و چشمکی زد.
ث هم یواشکی خندید. او خوش حال بود که به حرف مسواک
 گوش کرده و برگشته است ●

سپیده خلیلی

